

دغدغه‌های معنوی گریبانم را رها نمی‌کنند

منبع: روزنامه ایران، صفحه اندیشه، روز یکشنبه، مورخ: ۹۳/۱۲/۱۷

گفت و گو از: سید امین موسوی زاده

برای نخستین سوال می‌خواهم شما را با توجه به سابقه دوستی‌تان، با دکتر یوسف اباذری دربیندازم. شما چندی پیش در صفحه فیس‌بوک خودتان، از محسن چاووشی و احسان خواجه‌امیری به عنوان خواننده‌های مورد علاقه خود در موسیقی پاپ نام بردید. و خب تعبیر اباذری را هم در خصوص این نوع موسیقی و بویژه موسیقی پاشایی شنیده‌اید. شما چگونه با نقد تند ایشان درباره این سلیقه موسیقایی که خود نیز جزو آن هستید، مواجه می‌شوید؟

شما مرا تا حدی غافل‌گیر کردید. بله، نوشته بودم که هم موسیقی پاپ و هم موسیقی سنتی را دوست دارم. اگر در موسیقی سنتی شجریان و ناظری و سالار عقیلی را می‌پسندم، در موسیقی پاپ چاووشی و خواجه‌امیری را دوست دارم. من سخنان یوسف اباذری را در دو بار شنیدم؛ بنا داشتم و دوستان نیز در نشریات پیشنهاد کرده بودند که ملاحظات خود را درباره این موضوع بنویسم؛ مجالش پیش از این فراهم نشد، اکنون اجمالا نظرم را در این باب عرض می‌کنم. من نمی‌دانم چرا دکتر اباذری آن روز تا این حد عصبانی شدند و ملاحظات خود را این چنین بیان کردند. هر چند چهار سال است که ایران نیستم و در داخل کشور حضور فیزیکی ندارم، اما آن چه را در فضای مجازی و نشریات گوناگون منتشر می‌شود، می‌بینم و دنبال می‌کنم. من با تحلیل ایشان راجع به چرایی اقبال به مرحوم پاشایی مخالفم. چنانکه در می‌یابم، پدیده پاشایی و اقبال به او لزوماً از سر همدلی با موسیقی ایشان نبود، هر چند طرفدارانی هم داشت که سبک کار او را دوست داشتند. اما عمدتاً این پدیده به این خاطر بود که در کشوری با مختصات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ما، مجال برای افراد فراهم شده بود که دور هم جمع شوند و دوباره یکدیگر را ببینند و اعلام همبستگی و با هم بودن کنند. البته این امر، از اهمیت مرحوم پاشایی و کسانی که موسیقی او را دوست داشتند، کم نمی‌کند؛ اما گمان می‌کنم نباید این پدیده را تک‌عاملی تحلیل کرد. شخصاً اسم مرتضی پاشایی را شنیده بودم اما تا زمان وفاتش، یک آهنگ هم از ایشان شنیده بودم؛ آشنایی من با ایشان تماماً متعلق است به پس از سفر بی بازگشت زود هنگامش.

مضافاً بر این، منطق اقبال به انسانهای مشهور برای عامه مردم در همه جای دنیا کم و بیش یکسان است. هیچ وقت نباید یک روشنفکر یا یک نویسنده و یا یک مترجم را با آدم‌های معروف (سلبریتی‌ها) مقایسه کرد. در غرب شخصیتی داریم به نام لیدی گاگا که صفحه فیس‌بوکش میلیونها نفر طرف‌دار دارد. این اقبال هیچ نسبتی با اقبالی که مثلاً به هابرماس می‌شود ندارد. یا حتی موقعیت چامسکی را به عنوان استاد دانشگاه و روشنفکر با این سلبریتی‌ها مقایسه کنید، قابل قیاس نیست. فوتبالیست‌ها، هنرپیشه‌ها و خواننده‌ها در همه جای دنیا چنین وضعیتی دارند. این قیاس غلط است که در تشیع جنازه فلان نویسنده چند نفر آمده بودند و برای پاشایی و امثال او چند هزار نفر؛ این قیاس مع الفارق است و راهی به جایی نمی‌برد.

نکته دیگر این که باید سعی کنیم سلیقه موسیقی افراد بالا برود تا به قول ایشان، جوانان باخ گوش کنند، اما من با این شیوه و احیاناً تخفیف موسیقی پاپ عامه پسند موافق نیستم. سلیقه‌ها مختلف است. هر دو نوع موسیقی باید وجود داشته باشند تا با گفتگو پیرامون سبک‌های مختلف موسیقی، سلیقه افراد رفته‌رفته ارتقا یابد. این درست مثل شعر است. از یک سو شعر حافظ و سعدی و مولوی و

شاملو و فروغ و اخوان و سپهری را داریم، اهل فن این آثار را می خوانند و از خواندن این اشعار حظ بلاغی و ادبی می برند و همچنین درباره آنها گفتگوهای علمی می کنند؛ از سوی دیگر عده ای سلیقه و حظ شعری بالایی ندارند و چندان با انسی با اشعار فاخر و درخشان ندارند. نمی توان به آنها گفت شعرهای عامه پسند را نخوانند. باید کوشید با بسط و نشر اشعار فخم، ذوق و سطح شعری افراد را بالا برد. البته برای این منظور به ویژه در جامعه ما که شبکه های خصوصی محلی از اعراب ندارند، صدا و سیما نقش محوری دارد و هر تلاش دیگری که صورت گیرد، به سان حاشیه ای است که بر متن نوشته می شود؛ ولی خوب، راهش این است که آرام آرام به کمک رسانه های جمعی و شبکه های اجتماعی این ارتقای سلیقه اتفاق بیفتد. فکر نمی کنم مواجهه های این چنینی راه به جایی ببرد.

به نکاتی که دکتر اباذری در مورد سیاست گفته بودند نمی پردازم. اما در مورد سلیقه موسیقی خودم باید بگویم که من در کنار موسیقی سنتی، به صدای چاووشی و خواجه امیری علاقه دارم. حزن و خشی را که در صدای چاووشی هست دوست دارم؛ همچنین صدای خواجه امیری را می پسندم، به ویژه که شعرهای خوبی را هم انتخاب می کند.

بررسی کار و کارنامه شما نشان می دهد که علاقه ویژه ای به سپهری دارید. همین طور این اواخر به حافظ و مولوی هم بسیار پرداخته اید. عنوان هایی را هم که برای کتاب هایتان برمی گزینید پر از واج آرای و شاعرانگی است: ترنم محزون حزن، در سپهر سپهری، فکر نازک غمناک. حتی عنوان رساله دکترای شما در انگلستان هم از این قاعده تبعیت می کند: Moral Reasons: Particularism, Patterns and Practice. با این تفصیل، آیا سروس دباغ خود شعر هم می گوید؟

بره ای در سالیان پیش چیزهایی نوشته بودم اما هیچ وقت آنها را منتشر نکردم؛ چرا که مرا راضی نمی کرد. به همین دلیل سالیان سال است که دیگر همان شعر نویی را هم که مرتکب شده بودم کنار گذاشتم. اما در مورد نکته اولی که گفتید، باید بگویم که سالهاست با ادبیات کلاسیک و مدرن مانوسم و از دوران نوجوانی و پیش از آن که کثیری از مضامین بلند اشعار را بفهمم، آنها را در خاطر دارم. پانزده ساله بودم که در مسابقه فوتبال دستم شکست و سه هفته ای در گچ بود و مدرسه نرفتم. در این ایام دیوان حافظ را خواندم و غزلیات متعددی از حافظ را حفظ شدم، بدون اینکه معنای آنها را درست دریابم. افزون بر این، یادم هست تابستانها که سفر می رفتیم، با اعضای خانواده دور هم می نشستیم؛ پدر یک بیت شعر می خواندند و یک دقیقه وقت می دادند تا با حروف آن بیت کلمه بسازیم. این بازی ها سبب شد که خیلی از این ابیات در خاطرمان بماند. این اشعار با من بود تا این که در دوران دانشجویی که در دانشکده داروسازی درس می خواندم، به واسطه دوستی که بعدها در دریا غرق شد، با «هشت کتاب» سپهری آشنا شدم. با آن دوست در کتابخانه دانشگاه داروسازی می نشستیم و درباره شعر و عرفان سپهری گفتگو می کردیم. این امر مرا برانگیخت تا درباره سپهری خصوصا و شعر نو عموما مطالعه کنم. پس از آن به فروغ علاقه مند شدم و اشعار او را هم در مطالعه گرفتم. ابتدای دهه هشتاد برای تحصیل در رشته فلسفه عازم انگلستان شدم. پس از اتمام تحصیل و بازگشت به ایران، بر آن شدم تا آرام آرام تا ملاقاتم درباره شعر و عرفان سپهری را از منظر آگزیستانسیل بنویسم. از سال ۸۷ تا زمان حاضر، مقالات مختلفی درباره شعر و عرفان سپهری و همچنین اشعار فروغ فرخزاد نوشته ام. خوشبختانه امسال جلد اول آن جستارها تحت عنوان «در سپهر سپهری» منتشر شده. در این مقالات به مفاهیم عشق، مرگ، تنهایی، امر متعالی، غم.... در «هشت کتاب» از منظر آگزیستانسیل و وجودی پرداخته ام.

در این سه سال و نیمی که کانادا هستم، مجددا به آثار کلاسیک رجوع کرده و ماهی یک بار جلساتی در مورد شعر حافظ دارم با عناوین مختلف مانند «حافظ و حکمت»، «حافظ و قرآن»، «حافظ و زندگی»، «حافظ و گناه»، «حافظ و خیام» که فایل های صوتی آنها روی سایت قرار گرفته، همچنین، دوره ای تحت عنوان «سیری در سپهری قرآن» برگزار کرده ام. علاوه بر این، در سلسله نشست های

«پیام عارفان برای زمانه ما» نیز که تا کنون سه دوره پانزده جلسه ای آن برگزار شده، به حافظ و مولوی و سپهری و فروغ فرخزاد و آثار برخی از انسان های معنوی و فیلسوفان و نویسندگان اگزستانسیالیست مانند داستایوسکی و گابریل مارسل و اکهارت توله و کریشنا مورتی پرداخته ام. این انس دراز آهنگ با ادبیات کلاسیک و نو برایم بسی دل انگیز و عبرت آمیز بوده است.

در خصوص عناوین کتابهایم هم که اشاره کردید، افزون بر مقالات و کتابهایی که متعلق به حوزه ادبی و روشنفکری است، می کوشم عناوین کتابهای فلسفی ام را نیز تا حد مقدور آهنگین و دلنشین انتخاب کنم؛ نظیر «زبان و تصویر جهان» و «سکوت و معنا» که ناظر به فلسفه ویتگنشتاین است. این روزها مشغول نگارش مقدمه و ویرایش جلد دوم مجموعه مقالاتم درباره شعر و عرفان سپهری با عنوان «فلسفه لاجوردی سپهری» هستم؛ امیدوارم تدبیر موافق تقدیر افتد و پس از «در سپهر سپهری»، این اثر نیز منتشر شود. به تعبیر سپهری، در انتخاب عناوین کتابهایم «سر سوزن ذوقی» به خرج می دهم.

یک سوال دیگر هم در این زمینه دارم. علاقه ویژه و دیرین شما سهراب است و این هنوز هم در صفحه نخست نارگه شما که از شعر «دچار یعنی عاشق» و یک نقاشی از سهراب تشکیل شده و نیز از سربوگ شما در فیس بوک و شعر «عبور باید کرد» معلوم است. اما چرا از زمانی که به تبعید رفته اید، بیش از او، به حافظ و مولوی می پردازید؟ این به خاطر تاثیر پدر است، یا به سلیقه و خواست مخاطب ربط دارد؟ یا شاید دلیل دیگری که من نمی دانم.

در این سه سال و نیم اقامتم در کانادا، دو پروژه برای خود تعریف کرده ام. یکی بازخوانی آثار متفکران معاصر ایرانی است؛ در این راستا خوشبختانه تا کنون چهار دوره برگزار کرده ام: اولین دوره بازخوانی آثار علی شریعتی، پس از آن عبدالکریم سروش، سپس داریوش شایگان، و پس از آن مرتضی مطهری. به زودی دوره مجتهد شبستری آغاز می شود. بنا داشتم در ایران بدین مهم بپردازم، به سبب اشتغالات عدیده نرسیدم؛ از اینکه در تورنتو این مجال را یافته ام، خرسندم و خدا را شاکرم.

حقیقتش من متناسب با احوال اگزستانسیل ام زندگی می کنم. جالب است که در سالیان اخیر از قضا مراجعه ام به سپهری بیش تر شده و کثیری از مقالاتم درباره شعر و عرفان سپهری در چهار سال اخیر منتشر شده، روزگاری که انگلستان و کانادا بوده ام. هنگامی که در ایران بودم تنها یک مقاله در باره سپهری منتشر کردم، تحت عنوان «تطور امر متعالی در منظومه سپهری»؛ جز این مقاله، سایر مقالات این دو جلد کتاب محصول دوران چهارساله اخیر است.

حق با شماست. توجه من به حافظ و مولوی در سالیان اخیر بیش تر شده است. «از بخت شکر دارم و از روزگار هم». سالها «مثنوی» مولوی و دیوان حافظ را در محضر پدر آموخته و در کلاس های ایشان حضور داشته؛ همچنین با ایشان گفت و گوهای دراز آهنگی داشته و بهره های بسیار برده ام. افزون بر این، دغدغه ها و پیشینه معرفتی و تربیتی من، در قرائتم از مولوی و حافظ ریزش کرده است. فروغ و سهراب و داستایوسکی و ویتگنشتاین و کی یرکگور که شخصیت های محبوب من اند و سالهاست با آثار ایشان مانوسم، در هنگام خواندن متون کلاسیک در من حاضرند. مجموع این امور مرا بدین سمت سوق داده تا در سالیان اخیر از «عرفان مدرن» سخن به میان آورم و پروژه ای را آغاز کنم و سلسله مقالاتی را با عنوان «طرح واره ای از عرفان مدرن» به رشته تحریر در آورم. تا کنون هفت شماره از این سلسله مقالات منتشر شده؛ سه شماره دیگر باقی مانده است. می توان این سلسله مقالات را محصول رفت و آمدهای مکرر من در سنت عرفان کلاسیک و آثار معنوی و ادبی جدید در نظر آورد.

گفت‌وگو را به جای بسیار خوبی کشانید. به رغم قوت و وثوق کارهای شما در فلسفه تحلیلی و به ویژه ویتگنشتاین، من به عنوان یک مخاطب این تلقی را از سروش دباغ دارم که علاقه اصلی او عرفان و متافیزیک عرفانی است بیش از همه چیزی مانند طرح‌واره عرفان مدرن او را بیان و توصیف می‌کند و حتی به نظر می‌رسد با بخش دیگر آثار او در خصوص فلسفه و حتی روشنفکری تعارض دارد.

بله، می‌توان این طور گفت. ما به سان پرنده‌ای هستیم که با دو بال می‌پرد. هم سهم عقل را باید پرداخت و هم حق دل را. شخصا دل‌مشغولی‌های عمیق معنوی نیز دارم. شما تعبیر متافیزیک را به کار بردید، چنانکه در سلسله‌مقالات خودم از اصطلاح «متافیزیک نحیف» یاد کرده‌ام، لزومی ندارد متافیزیک ستبر افلاطونی را به طور کامل و با همه مؤلفه‌هایش برگرفت و موجه انگاشت، اما نگاه معنوی، عاری و خالی از سویه‌های متافیزیکی نیست؛ دست‌کم به روایت من که کل هستی را قدسی می‌بینم و می‌انگارم. بدین معنا دغدغه‌های معنوی هیچ‌گاه گریبان مرا رها نکرده است.

دو سال پیش مقاله‌ای با عنوان «پاکی آواز آب‌ها: تاملی در اصناف ایمان ورزی» منتشر کردم؛ در این مقاله از چهار سنخ ایمان ورزی سراغ گرفته‌ام: «ایمان آرزومندانه»، «ایمان شورمندانه»، «ایمان معرفت‌اندیشانه» و «ایمان از سر طمانینه». پس از انتشار این مقاله افراد متعددی برایم نوشتند که فلانی، «ایمان آرزومندانه» به نیکی ترجمان احوال روحی ماست؛ کسانی که دلمشغولی‌های معنوی دارند اما نمی‌توانند خود را در ساحت قدسی هستی ببینند. کسی که ایمان ندارد، اما آرزوی زیستن در این ساحت را دارد، از نوعی ایمان برخوردار است: نه ایمان شورمندانه مولوی و کی‌یرکگور، و نه ایمان معرفت‌اندیشانه متکلمان، و نه ایمان از سر طمانینه ویتگنشتاین که به رغم نداشتن اطمینان نظری، سکینه و آرامش و طمانینه را تجربه کرده است؛ بلکه ایمان آرزومندانه. این شعر اخوان نیز ناظر به چنین ایمانی است: «مستم و دانم که هستم / ای همه هستی ز تو آیا تو هم هستی؟»

با عنایت به نکات که آوردم، آثار متعددی که از منتشر شده را با هم در تعارض نمی‌بینم. در این سالها کوشیده‌ام هم از آموخته‌های فلسفی خویش مدد بگیرم و آنها را در جستارهای گوناگون منتشر کنم، هم از پی دغدغه‌های اگزیستانسیل خود روان شوم. مقالات «طرحواره‌ای از عرفان مدرن» و سپهری پژوهی‌ها، پاسخی است به دغدغه‌های معنوی و اگزیستانسیل درازآهنگی که داشته‌ام....

با این دغدغه‌ها، اگر به دوران ادامه تحصیل در انگلستان باز گردید، آیا این بار به جای فلسفه اخلاق تحلیلی، فلسفه اخلاق قاره‌ای یا مشخصاً اگزیستانسیالیسم را برای تحصیل انتخاب خواهید کرد؟ فکر نمی‌کنید رشته مطالعاتی و دانشگاهی شما با شخصیت درونی سروش دباغ سازگار نیست؟

در سالیان اخیر فلسفه قاره‌ای را نیز دنبال کرده‌ام و آثار مارسل، یاسپرس، نیچه و هایدگر را خوانده‌ام. چنانکه می‌دانید، روی ویتگنشتاین متمرکز بوده‌ام که دغدغه‌های اگزیستانسیل پررنگی دارد و نیز پاره‌ای از آثاری که در مورد او نوشته شده لزوماً در دل سنت تحلیلی نبوده است. از اینرو خوشبختانه با سنخ مسایلی که در فلسفه قاره‌ای است بیگانه نیستم. با این حال از خواندن فلسفه تحلیلی نیز خرسندم، چرا که فکر می‌کنم برای انضباط ذهن خیلی خوب است و به کار اصلی فیلسوف یعنی استدلال‌ورزی کمک می‌کند، البته نمی‌گویم این امر در فلسفه قاره‌ای وجود ندارد، دست‌کم برخی از فیلسوفان قاره‌ای در بند استدلال‌آوردن هستند. چنانکه در می‌یابم، باید استدلال‌ورزی را تقویت کرد و کار اصیل فلسفی هم‌عنان است با استدلال‌آوردن؛ اما به لحاظ تاریخی، پرداختن به دغدغه‌های اگزیستانسیل در فلسفه قاره‌ای بیشتر بوده است. خوشبختانه اخیراً این امر در میان فیلسوفان تحلیلی نیز زیاد شده و برخی از فیلسوفان تحلیلی به این گونه امور نیز می‌پردازند. علی‌ای حال، به نظرم مهم نیست فرد در کدام سنت فلسفی بالیده است، مهم این است که اگر در کسوت یک فیلسوف فعالیت می‌کند، مستدل سخن بگوید. من نیز در کار و بار معرفتی و نظری خویش، جاهایی که در مقام اهل

فلسفه سخن گفته و مقاله نوشته ام، کوشیده ام به قدر طاقت بشری مستدل سخن بگویم؛ فی المثل در کتابهایی چون « سکوت و معنا»، «زبان و تصور جهان»، « عام و خاص در اخلاق»، « درسگفتارهایی در فلسفه اخلاق»، « امر اخلاقی، امر متعالی» و « شرح رساله منطقی - فلسفی ویتگنشتاین». هر جا هم که به مسایل اگزیستانسیل پرداخته‌ام، ادب مقام را رعایت کرده‌ام. اگر به عقب بازگردم کمابیش همین مسیر را طی خواهم کرد؛ به ویژه که در این مسیر در دام ویتگنشتاین افتادم. با این حال باید اذعان کنم که انتشار مقالات فنی فلسفی به تنهایی مرا اقناع نمی‌کند، از این رو به مباحث دیگر هم پرداخته‌ام؛ چه مواردی که معطوف به دغدغه های اگزیستانسیل است، مانند آن چه در مورد سهراب و فروغ نوشته‌ام و جلساتی که طی سالیان اخیر برگزار کرده ام؛ چه کارهایی که متعلق به حوزه روشنفکری و رفرم دینی است؛ نظیر مقالاتی که در خصوص حجاب، ارتداد، رابطه دین و اخلاق و بازخوانی انتقادی آثار روشنفکران ایرانی نگاشته‌ام.

فرض کنید در موقعیتی قرار گرفته‌اید که قرار است تمام کتاب‌های حوزه اندیشه معاصر از میان بروند. در این میان شما و تنها شما این حق انتخاب را دارید که یک کتاب را از تمام آن‌ها حفظ کنید. در این صورت انتخاب سروش دباغ کدام کتاب خواهد بود؟

این سوال بسیار سختی است و من اجازه می‌خواهم چند کتاب را انتخاب کنم: «براداران کارامازوف» داستایفسکی، «هشت کتاب» سپهری، « تولدی دیگر» فروغ فرخزاد، «گفت‌وگوهای تنهایی» علی شریعتی و « بسط تجربه نبوی» عبدالکریم سروش .

پس عمدتاً ادبیات را به اندیشه ترجیح می‌دهید.

ترجیح که نه، اما به هر حال دغدغه‌های ادبی و اگزیستانسیل پررنگی دارم.